### به نام دلیل قلم

### سلام و صد سلام خدمتِ تمام دوستداران قلم و نوشتن و نویسنده شدن و خوش‌نامی :دی

### به هر شکل نثار شادی در جای خودش نوعی عمل شادکننده‌ست و چرا این رو از خودمون و خودتون دریغ کنیم؟ آدم‌ها حق دارند در مرحله‌ای از زندگی غمگین باشند، اما این غم به درازا نباید بکشه دلبندانم؛ این هم یک درس زندگی از من به شما! (یادِ جواد رضویان به خیر ... :دی)

### طبق تصمیم مدیریت و به خصوص مدیران کتاب، -که بنده‌ی خوشگلم باشم-، قرار شد یک «موضوع مرجع» جهت قرار دادن آموزش‌های مربوط به نگارش و راهنمای کاربران نوقلم ایجاد بشه. تاپیک‌های دیگه هم هستن، علاقه‌مندان هم می‌تونند در صورت تمایل تاپیک‌های مختلفی ایجاد کنند و به اشتراک بگذارند.

### در آینده‌ای نزدیک بر اساس همین تاپیک مسابقات مختلفی برگزار خواهد شد؛ صبور و پیگیر بمانید ❤

### 1. اگر ایده‌ای، انتقادی، سخنی دارید با کمال میل و احترام پذیرای شما هستیم.

### 2. در این تاپیک هیچ پستی ارسال نکنید.

### 3. «اشتراک موضوع» فراموش نشود!

### 4. و تشکّری کنم از خانم فاطمه. د (دشتی) به جهت تنظیمِ «اصولی بنویس»؛ تمامیِ این مطالب رو خودم جمع‌آوری کردم و از هیچ جایی کِش نرفتم، منتها اون تاپیک خیلی تو باز شدن دیدم به دنیای نوشتن کمک کرد و لازم دیدم اسمشون بُرده بشه : )​

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### Noah، سوتـه دلـآن، Hosein و 18 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #2

### فهرست مطالب

### 1. همینجوری واسه دلخوشی! [دو پارت]

### 2. طرح داستانی (ایده‌ی رمان) [دو پارت]

### 3. پلات (پیرنگ)

### 4. انتخاب صحیح ژانر

### 5. شخصیت‌پردازی

### 6. عنوان رمان

### 7. خلاصه‌نویسی (+مقدمه)

### 8. سرآغاز داستان

### 9. نثر (بافت)

### 10. زاویه‌ی دید

### 11. سیر (روند)

### 12. فضاسازی

### 13. توصیفات

### 14. مونولوگ‌نویسی (+ دیالوگ)

### 15. شیوه‌ی نگارش

### 16. جلد

### 17. پایان رمان

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### سوتـه دلـآن، Hosein، یمنا و 15 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #3

### «همینجوری واسه دلخوشی!» - 1

### این موضوع رو زدم که کمی از تجربیات شخصی خودم براتون بگم تا مسیرتون رو با چشم بازتری ببینید؛ من که ادعایی ندارم ولی خب دو تا پیرهن که بیشتر پاره کردم؟ :دی

### اولش این شکلی بودم که کلی دلم می‌خواست بنویسم و بنویسم و بنویسم. میومدم تو انجمن و لایک‌های پای بقیه‌ی پست‌های رمان‌ها رو می‌دیدم دلم ضعف می‌رفت. رنک نویسنده‌ی انجمن دلم رو برده بود اصلاً. دلم می‌خواست تگ بگیرم و واقعاً تلاش می‌کردم که نُرمال بنویسم. موضوعات آموزشی رو چه‌قدر می‌خوندم، حالا بماند که بعدش پیش خودم می‌گفتم «خب این که چیزی نیست :|» و وقتی می‌خواستم بنویسم می‌دیدم نه بابا، خیلی هم چیزیه! یادمه تو یکی از فروم‌ها رمانی بود، سالِ 96 فکر می‌کنم...؟ دقیقاً یادمه که اصلاً عضو شده بودم که اون رمان رو بخونم و پای هر پستش 300 به بالا لایک داشت؛ خانمِ سناتور بودن. نمی‌خوام بگم لایک خیلی مهمه، ولی بُعد تقریباً اصلیِ نگارش مجازیه. چرا؟ چون ما تو فضای اینترنت برای نوشتنمون پولی صرف نمی‌کنیم، در نتیجه نه تیراژی هست نه عدد چاپی، نه رونمایی و نه جشن امضایی و این موارد؛ می‌مونه یک لایک و یک کامنت. نویسنده باید خونده بشه. پس چرا می‌نویسه؟

### بمانند یک سری داستان‌ها که کرور کرور آدم براشون سر و دست می‌شکونند در حالی که نه محتوایی دارند و نه قلم شکوهمندی؛ امّا شما خوب باشید. شما خوب بنویسید. خوب بمونید.

### درگیری‌های من تو 12 سالگی و در بدوِ نوشتن اینا بودن. می‌خوام بگم این ترس‌ها و این رؤیاها برای همه هست. کسی که بی‌غرض و تنها از سرِ علاقه و شوق به سمت کاری مایل بشه، مسلماً دنبال پیشرفت و ارتقا هم هست. بالفرض کسی که زبان فرانسه رو دوست داره با دو تا کلمه‌ی ژو سوی و بنژوغ نمی‌شینه سر جاش. میره دنبالش. میره دنبال بهتر شدن حتی اگر تو بدترین و سخت‌ترین امکانات باشه یا اون چیزی که بهش علاقه‌منده اصلاً تو جامعه پذیرفته نشده باشه! شعار هم نمی‌دم؛ بعد از چهارسال فعالیت «لایک» و «رنک» و «تگ» برام بی‌اهمیت شده وگرنه اون اوایل کشته مرده‌ی اینا بودم. و می‌خوام بگم خجالت نکشید از اینکه دنبال این چیزها هستید. اینترنته و انجمن و این تفریحاتش. خیلی هم سالمن :| موقعی باید خجالت بکشید که این‌ها بشن «هدف». یعنی من واسه لایک جمع کردن بیام وقت ده هزار نفر رو بگیرم و بعد سه روز دیگه حس کنم نوشتن زیاد باهام نمی‌سازه و ببوسمش بذارمش کنار! یعنی شروع کنم به نوشتن و فکر کنم چون دو تا رمان کامل شده دارم دیگه علّامه‌ی دهرم و تا یکی اومد گفت «تو» بپرم بهش که «نــــه! من یک نویســـنـــده هستـــم! به من نگو تــو!» خب؟ هدف از نوشتن بذار نوشتن باشه. نه نامی شدن، نه چاپ شدن، نه اوّل شدن!

### مصاحبه‌ای انجام داده بودم همین ماهِ پیش با خانم اکبری که واقعاً عاشق اون مصاحبه‌م، گفتن «کارِ خوب دیده میشه»؛ دهه‌ی هفتاد شما کتاب دکتر شریعتی رو می‌گرفتی، اصلاً اسمش رو می‌آوردی چپ‌چپ نگاهت می‌کردن انگار از مجاهدین خلقی! الان آهسته آهسته نوارهای سخنرانیش منتشر می‌شند. متن‌های بدون اصلاح کتاب‌هاش چاپ می‌شند. این اختلاف دو دهه‌ست! رمانِ ده جلدیِ کلیدر سال 63 یا 65 –دقیق خاطرم نیست- چاپ شد؛ نه سر و صدایی کرد نه چیزی، این در حالیه که پونزده سال برای نوشتنش زمان صرف شده بود. اصلاً مردم اون زمان رمان می‌خوندن؟ شما می‌گفتی رمان می‌گفتن «دلت خوشه؟ جوونِ مردم زیر آتیش و خمپاره داره جون میده تو از رمان با من حرف می‌زنی؟» خودِ استاد دولت‌آبادی هم میگه که واسه مجوز چند سال معطل شده. بعد همین رمان کلیدر، رمان کُلُنل، جای خالی سلوچ –که در دهه‌ی پنجاه چاپ شد- همین‌هایی که تو اون زمان درست دیده نشدن، دیدیم که اسم دولت‌آبادی رو جهانی کردن. برید ببینید تو گود‌ریدز چه چهچهی می‌زنن براش تو کامنت‌ها! پدر رمان‌نویسی ایران کیه؟ دولت‌آبادی! چرا؟ چون نوشت! مقوله‌هایی به اسم شهرت و پول‌سازی و اینا واقعاً چرت و پرت محض می‌شند وقتی داریم از همچین آدم‌هایی حرف می‌زنیم.

### بنویسید و اجازه بدید که خونده بشید. اجازه بدید به نوشته‌هاتون توهین کنن. یک نفر باید باشه که بگه این پرت و پلاها واسه آدم‌های روی زمین نیست. باید باشه یکی که یه بار بکوبوندمون زمین. باید دلتون بسوزه از این‌که مخاطب‌های رمانتون کمه تا بتونید امید پیدا کنید واسه بهتر شدن، بالا رفتن، ارتقا و ترقی!

### من دو تا رمان و چندتا نمایشنامه دارم، تو اینترنت هم نوشتمشون؛ ببینید میگم «اصلاً» یعنی اصلاً و اصلاً نظر منفی نداشتم. بله ایراد می‌گرفتن، ولی این‌که لایک‌های رمان خیلی کم باشه یا پیام توهین‌آمیزی ببینم که مثلاً «مرده‌شور خودت و نوشتنت»، نه اصلاً. واسه‌ی من، همه چی اُکِی بود تا حد خیلی زیادی خدا رو شکر؛ ولی یک نفر نیومد بپرسه خب قبل از رمان اوّلت چی؟ اون موقع چی؟ می‌بینید؟ دقیقاً همون کسی که با حرفش از اوج پرتم کرد پائین باعث شد حرص بزنم و واسه بهتر شدن و ثابت کردن خودم، برم و بخونم و بگردم تا اصلاً بفهمم پلات چیه؟ نوشتن چیه؟ اصلاً رمانِ خوب چیه؟

### شما اوّل با خودت کنار بیا، ببین چی می‌خوای از نوشتن؟ چرا می‌نویسی؟ چرا می‌خوای بنویسی؟ من چرا می‌نویسم؟ خب چون حسِ خوبی دارم از نوشتن. اون‌قدر این حسِ خوبم با کارکترهام و داستان‌هام اوج می‌گیره که گاهی می‌ترسم از این علاقه‌ی مریض‌گونه اُوِردوز کنم :| اون‌قدر دوستشون دارم که حتی نخوام یا تمایلی پیدا نکنم که کسی بخوندشون. من این‌جوری می‌نویسم. باورهام رو، علاقه‌هام رو. شما طَرد می‌شید؛ این رو منی میگم که ده بار پس زده شدم؛ ولی به جای اون ده باری که حتی نمی‌خوام مرورشون کنم، -پیام‌های اندکِ عزیزِ مخاطب‌ها که به کنار- یک بار، فقط یک بار یه نفر هم پیدا شد که با ریزترین حرکت، حس من رو نسبت به خودم خارق‌العاده کرد حتی بی‌اون‌که خودش خبر داشته باشه!

### تا اینجا که من بودم؛ شما چی؟ هدفِ تو از نوشتن چیه؟

### + تاپیک رو معرفی کنید به دوستانتون لطفاً =)

### + نظر می‌خوام لَنَتی‌ها!

### + نظرسنجی بالا فراموش نشه ✌

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### یمنا، شکارچی، سوتـه دلـآن و 21 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #4

### «همینجوری واسه دلخوشی!» - 2

### اون همه گفتم راجع به «هدف»، الان از مسیر نوشتن میگم؛ و بگم، همه چیز رو نمی‌تونید از طریقِ خوندن و شنیدن حرف‌های دیگران به دست بیارید. بعضی چیزها تنها دواشون تجربه‌ست. الان من هر چه‌قدر این‌جا روضه بخونم تا شما نرید و صفحه‌ی وُردتون رو باز نکنید و ننویسید، باز هم یک جایی از کار می‌لنگه.

### بارِ اوّلی که دیگه واقعاً زدم به سیم آخر و خواستم بنویسم، فقط یک داستان کُلی تو ذهنم بود؛ یک آقایی همه فکر می‌کنن که آدم بدیه ولی در پایان مشخص میشه که آدم خوبی بوده! با ساده‌ترین ایدئولوژیِ دنیا می‌خواستم رمان بنویسم و خب، دستام خالیِ خالی بود. از باندِ مواد مخدر چی می‌دونستم؟ از پلیس‌های آگاهی و لباس مبدل؟ از روابط پیچیده؟ هیچ؛ متأسفانه کسی هم نبود دورم که بخوام بی‌خجالت ازش بپرسم، این شد که زدم به دریا و نوشتم. بعدِ یه مدّت –و چه داستانِ زندگیِ غم‌انگیز و بیخودی دارم که واسه بچه‌هام تعریف کنم :|- دیدم این‌جوری نمی‌شه ادامه داد؛ کشیدم کنار. بارِ دوّم خواستم اجتماعی بنویسم و نوشتم و کاملش کردم، از شما چه پنهون اصلاً؟ پی‌دی‌افش رو دارم همچنان، هیچ‌کس هم نخوندتش : )) تو بیراهه‌ترین فولدرِ کامپیوتر قایمش کردم؛ این اوجِ هنرِ اون زمانِ من! اینا یعنی هم‌سلّولی تو زندان هستن و این‌قدر مؤدب و ...

### یه وقت‌هایی هست، حس می‌کنی قفل کردی. هی خودت رو می‌کُشی که دو خط بنویسی و نمی‌تونی. یه وقت‌هایی ترمز می‌بری. به قول یکی، «تسمه پاره می‌کنی» : )) خب این وقت‌ها که خیلی خوب و نادرن. این سراشیبیِ دلپذیر نویسندگی و داستان‌نویسی؛ امّا راجع به قفل شدن‌ها:

### 1. پلات ندارید. داستان ندارید. به زبون ساده‌تر؛ نمی‌دونید حالا که این‌جوری شده، بعدش قراره چی بشه؟ چه اتفاقی بیفته که منطقی باشه؟

### این‌جور مواقع، بدونِ هیچ آشفتگیِ مسخره‌ای، بشینید تو ذهنتون تصور کنید. از اول داستان رو بچینید. شما نویسنده‌ی داستانید! پس حتماً ماجرای قبل از شروع داستانتون رو می‌دونید. کارکترهاتون رو از بدوِ تولد می‌شناسید. تمامِ این‌ها رو مرور کنید؛ اگر می‌تونید مثل یه داستان کوتاه بنویسیدشون.

### مثلاً خاطرم هست واسه این‌که شدیداً یه دوره‌ای درگیریِ ذهنی داشتم و فراموش می‌کردم، نمره‌هام هم شده بودن ناهمواری‌های لوت و زاگرس، پشت و روی یه برگه‌ی کلاسور رو ترکوندم از بس توش مراحل مختلف داستانم رو تشریح کردم و بمـــاند که دو پارت هم ننوشتم؛ ولی خب کمِ کم دیگه می‌نگریستم از کجا به کجا می‌روم و همین الان هم چون تمام مراحل و تمام پارت‌ها تو ذهنم روشنن، می‌تونم سه هفته‌ای تمومش کنم.

### می‌تونید داستانتون رو به طور کوتاه و گزارشی، یا شماره شماره بنویسید و یا اگر ذهن قدرتمندی دارید تو ذهنتون مراحل داستانتون رو مرتب کنید.

### 2. ذهنتون مشغوله؛ مشغول چیزی غیر از نوشتن. این‌جور وقت‌ها زور نزنید. نمی‌شه. اگه بشه هم کیفیت نداره. یکی از داغون‌ترین مغزهای دنیا توی جمجمه‌ی منه و بر اساس تجربه‌ی خودم بهتون پیشنهاد می‌کنم این‌جور مواقع یا حلزونی پیش برید، یا به خودتون فرصت بدید که بتونید اون درگیری رو –هر آنچه که هست- حل کنید. نوشتن ملزم فضایی آروم و بی‌دغدغه‌ست.

### و حرفی هم بزنیم درباره‌ی تگ، رنک و ری‌اکشن بالا حینِ تایپِ رمان؛ من هیچ‌وقت اینا دغدغه‌م نبودن. دوست داشتم که باشن ها، اصلاً کیه که بدش بیاد؟ واسه داشتنشون هم سر ذوق میومدم و هر کاری که لازم بود می‌کردم، ولی من هیچ‌کاره هم که نباشم، تو این انجمن‌ها پیـر شدم :D تهِ رنک و تگ و لایک، هـیـچـی نیست. هیچیِ هیچیِ هیچی. جدّی میگم، یه خاطره‌ی خوشه که می‌مونه و همون هم شاید تغییر کاربری بده و بشه مزخرف‌ترین خاطره‌ای که حتی نخواید مرورش کنید؛ خب؟ واسه این چیزها نه حرص بزنید نه خودتون رو اذیت کنید. ترقی بعد از ممارست به دست میاد چه بخواید چه نخواید. شما بالا برو، بذار تگ بیاد دنبال تو. بذار مدیریت بیاد بهت پیشنهاد بده و بگه که «تو لیاقتش رو داری و به عنوان کم‌ترین چیز بهت رنک نویسنده رو می‌دیم». نرخت رو بالا ببر؛ نرخ تو با تگ و رنک تعیین نمی‌شه. ندادن بهت؟ فدای یه تار موت. نیازی هم نیست همه بدونن که تو چیکار کردی و چه‌قدر بالا رفتی؛ گاهی وقت‌ها نمی‌فهمه، اونی که رمانِ تو رو بررسی می‌کنه و ازت ایراد می‌گیره، هدفِ کارِ تو رو نمی‌فهمه! تو هم مجبور نیستی به همه بفهمونی که روالی. لایک‌خور رمانت کمه؟ خب کمه! «صفر» که نیست! دو نفر که میان داستانت رو بخونن. به امید همون دو نفر برو جلو. کارت رو به بقیه معرفی کن. هم فضای پروفایل هست، هم خصوصی و کُلی راهِ دیگه واسه این‌که رمانت رو معرفی کنی. بازم نگرفت؟ اینجا دیگه یا کارِ تو یه ایرادی داره و تو نمی‌دونی کجاست، یا اینکه داستانت در حدِ میزان تعقُّل اطراف نیست. قبول کنید ما شایسته‌سالار نیستیم؛ نیستیم که عباس معروفی کتاب‌هاش رو به ناشرهای فارسی‌زبان خارج کشور می‌سپاره. نیستیم که کُلی جایزه‌ی بین‌المللی می‌گیره و روحِ یکی از این دانشجوهای ادبیاتی که شبِ شعر میره و ادعاش سقف رو جِر میده خبردار نیست. ما شایسته‌سالار نیستیم؛ ولی تو خوب بمون.

### + چه سخنرانی‌ای! عشق کردم : ))) تموم شد این مبحث. از اینجا به بعد بحث کمی جِدّی میشه.

### + تاپیک رو به دوستانتون معرفی کنید لطفاً =)

### + نظرسنجی بالا فراموش نشه ✌

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### Like

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### یمنا، شکارچی، سوتـه دلـآن و 12 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #5

### «طرحِ داستانی» - 1

### چه چیزی شما رو ترغیب به نوشتن می‌کنه؟ ایده یا طرح. یعنی بدونی نیازمند نوشتنِ چه داستان، یا چه موضوعی هستی. بحثِ «ایده» جامع‌تر و گسترده‌تره و چون فعلاً آموزش ما به ادبیات داستانی ختم میشه ترجیح میدم زیرمجموعه‌ای –یا نوعی- از «ایده» رو توضیح بدم؛ چیزی به اسمِ «طرحِ داستانی».

### \* طرحِ داستانی چیه؟ یعنی چیزی ننوشتی، ژانرت مشخص نیست، اسم رمانت مشخص نیست، امّا می‌دونی استایل رمانت چه شکلیه. یک مثالِ واضح‌تر؛ آناتومیِ بدن رو در نظر بگیرید. ماهیچه داره، پوست داره، رگ و مویرگ داره، مغز داره! ولی اگر «اسکلت» بدن دچار مشکل بشه، تمامِ این‌ها در نوبه‌ی خودشون از کار می‌افتند چون پایه‌ای نیست که این تن و بدن و سر و دست و پا رو نگه داره! طرحِ داستانی هم همونه.

### آپارتمان‌های در حال بنا رو دیدید؟ اصلاً یک ساختمون کوچیک، یک ماکِت واسه پروژه‌های کشکیِ مدرسه! اوّل از همه چی رو می‌سازن؟ مسلمه که اسکلت و استخوان‌بندی اون ساختمون در وهله‌ی اوّل اهمیّت داره. ما نمی‌تونیم تنه و بدنه‌ی بنا رو طراحی کنیم، نمی‌تونیم طراحِ داخلی بیاریم، نمی‌تونیم کاشی و لوستر رو سِت کنیم وقتی که هنوز حتی نمی‌دونیم محدوده‌ی ساختمونمون از کجا تا کجاست! پـس؛

### طـرحِ داســتانی اساسی‌ترین رُکنِ نگارشِ یک رُمـان و داستانه.

### شما طرح نداشته باشی می‌خوای چی بنویسی؟ وقتی ندونی قراره از نوشتنت به چی برسی، اصلاً چه‌طور می‌خوای نوشتن رو شروع کنی؟

### \* از چه راهی یک طرحِ خوب پیدا کنیم؟ هزار هزار راه هست؛

### 1. دغدغه‌مندی؛ احساس نیاز نسبت به چیزی. انگار که یک موضوعی باید باشه، یک حرفی باید گفته بشه!

### قهرمانِ «کلیدر» کارکتریه به نامِ «گل‌محمد»؛ بعدها متوجه شدم که این کارکتر حضور حقیقی داشته. اینجا مشخص میشه که دولت‌آبادی نخواسته صرفاً یه رمان بنویسه و تموم، که لازم دیده این مَرد شناخته بشه.

### 2. تأثیرپذیری از احساسات و رخدادهای اطراف

### زندگیِ شخصیِ خودتون هم اگر بی‌هیجان باشه، همه‌ی ما فک و فامیل عجوج معجوج داریم، فک و فامیلِ خفن هم داریم؛ همین ما، یکی رو داریم الان استاد ژئوفیزیک نیوزلنده، یکی دیگه رو هم به مساوات همون داریم، که خلاف نذاشت بمونه! الان هم دو تا بچه‌هاش بهزیستی‌ان. می‌خوام این رو بگم؛ تو جامعه‌ای و دورانی زندگی می‌کنیم که اصلاً امکان نداره یه روز رو بگذرونیم و چیزی نشنویم. کسی که می‌خواد خوب بنویسه تموم حواسش رو جمع می‌کنه که از کوچک‌ترین تلنگری ساده رد نشه. گاهی یک جمله‌ی خیلی ساده می‌تونه تو ذهنتون هزار تا چراغ رو روشن کنه. ساده نگذرید.

### 3. خیال‌پردازی

### پرداختِ ذهنی، فکر کردن و پرورشِ طرح مهمه؛ بالفرض من طرحم مشخصه و می‌دونم می‌خوام درباره‌ی دو تا خانمی بنویسم که حدود بیست و چند سالِ قبل آشناییِ مختصری داشتن با هم و حالا بر حسب اتّفاق همدیگه رو ملاقات کردن. رخدادِ مهم تو این داستان شیوه‌ی آشناییشونه؛ خب می‌تونم با ساده‌ترین روش آشنایی جلو برم! همون دو تا خانم بخورن به هم و یهو فکر کنن چه‌قدر قیافه‌ی اون یکی آشناست. یا هم بشینم فکر کنم که چه اتفاقی باعث مثلاً میشه که آشناییِ این دو نفر جالب و واقعی به نظر بیاد؛ مثلا یکی از اون دو تا خانم، معلّم باشه و اون یکی، مادر یکی از شاگردهای اون خانم معلّم!

### ببینید تو صنعت فیلم‌سازی هم چنین چیزی هست؛ وقتی میگن پرداختِ فیلم بده، یعنی ممکنه دغدغه‌مندیِ فیلم خوب باشه، داستان عالی باشه، بازیگرها همه فول باشن و حتی فروشِ بالایی هم بخوره ولی چه فایده وقتی که به داستان خوب نپرداخته باشه؟ واقعاً چه فایده؟ شما «جدایی نادر از سیمین» رو ببینید، «به دنیا آمدن» هم ببینید؛ هر دو یک محوریت دارند تقریباً، ولی این کجا و آن کجا؟ هر دو راجع به زوجی هستند که رفته رفته و ناخواسته به ل\*ب مرز جدایی می‌رسند. داستانِ اوّل با موضوعاتِ جانبیِ دیگری قاطی شده، برای هر فریاد دلیلی وجود داره، بیننده تماماً درگیرِ داستان میشه؛ ببینید من نمی‌گم «به دنیا آمدن» بد بود، فقط دارم داستان‌هاشون رو میگم و می‌خوام بگم ببینید اضافه کردن یا کم کردنِ یه اتفاق چه‌قدر می‌تونه مؤثر باشه تو بهتر یا بدتر شدن!

### 4. نوشتن بر اساس حقیقت

### رفته بودیم یزد و من گوشیم رو گذاشته بودم آبادان که خاک بخوره :| خب گوشیِ بقیه هم تا یه حدی می‌تونم بگیرم، تلویزیونش هم از این 15 اینچی‌ها بود و فقط ایران می‌گرفت و ماه محرم بود و خداسرشاهده جز ملّا هیــچی نداشت تلویزیون! دیگه عصرها می‌نشستم حاج‌آقا پناهیان گوش می‌دادم. دورانی بود اصلاً : )) خلاصه داشتیم پیاده‌روی می‌کردیم دکّه‌ی روزنامه رو دیدم؛ یه مجله گرفتیم. از اون‌جا که خیلی بی‌جنبه‌م تا ظهر فرداش تموم شد خوندنش، ولی لُپِ کلامم که چی؟ که وقتی چیزی رو می‌خونید، هر داستانی، هر گزارشی، هر چی، هر چی که می‌خونید یک داستانِ آماده گیرتون میاد. داستانی که شروعش مشخصه، پایانش هم همین‌طور. موضوعش، کارکترهاش، حتی هدفِ داستان مشخصن. فقط مونده که یکی بنویسدش. مثلاً تو صفحه‌ی حوادث «خانواده سبز» یه سری دیدم نوشته بود تو دادگستری تهران، متهمی رو آوردن که با ماشین دو بار از روی بدن زنش رد شده! هنوز حکمش نیومده بود؛ ولی از روی همین جمله‌ی کوتاهِ خبری، میشه هزار هزار داستان ساخت. تو این نوع ایده‌پردازی کار تا حدّ زیادی براتون آماده‌ست؛ چون موضوعِ اصلی مشخصه و تنها کاری که باید بکنید اینه که قبل و بعد ماجرای اصلی رو پیاده کنید. چی شد که این دو تا با هم آشنا شدن؟ چی شد که به اینجا رسیدن؟ بچّه داشتن؟ آیا اون مَرد مرض روانی داشته یا از سرِ مشکلاتِ زیاد زده به سرش؟ یه نفر فکر کنه به اینکه اون خانم وقتی داشته جون می‌داده زیر تایرها به چی فکر می‌کرده؟ به بچه‌هاش؟ به پدرِ معلولش؟ هزار تا سؤال پیش میاد که شما می‌تونید جوابشون رو بسازید.

### + تاپیک رو به دوستانتون معرفی کنید لطفاً =)

### + نظرسنجیِ بــالـــآ ✊

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### یمنا، Habib، شکارچی و 12 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #6

### [THANKS]

### «طرحِ داستانی» - 2

### بعد از این‌که ایده‌ی رمانتون رو مشخص کردید و متوجه شدید که قراره از چه چیزی بنویسید، تازه می‌رسیم به این مرحله از طراحی داستانی؛

### اِشــرافِ کــامــلِ نویســنـده به همــه چیـز

### با مثالی شروع می‌کنم؛ کتابی هست به نام «لیلا» (اثر خانم سما بابایی)، تو این کتاب، کاکترهای مختلف، با «سرهنگ» صحبت می‌کنند و از «لیلا»یی میگن که نیست! غیب شده و حالا این سؤال ازش به جا مونده که اصلاً «لیلا» کجاست؟ مُرده؟ زنده‌ست؟ مهاجرت کرده؟ کجاست؟ کجاست که اینجا نیست؟ و جالبه که بدونید وقتی می‌خونید، اصلاً ذهنتون درگیر این نیست که «لیلا» کجاست! ذهنتون مشغول اینه که «لیلا» اصلاً کی بود؟ چند درصد آدم‌های اطرافمون رو می‌شناسیم ما؟ بی‌شک زیرِ ده درصد! و شما تا آخِرِ داستان هم نمی‌فهمید «لیلا» الآن کجاست؛ و نویسنده در یکی از مصاحبه‌هاش گفت «مسلمه که من به عنوان نویسنده می‌دونم لیلا کجاست و چه بلایی سرش اومده» ولی هدفِ داستان اصلاً این نیست!

### این‌ها رو نوشتم که به این برسم؛

### شما به عنوان نویسنده باید با کارکترها زندگی کنید. شناختنِ کسی که شما خلقش کردید سخت نیست! شیرینه چون دقیقاً همون کسیه که می‌خواید! شما حتی باید از چیزهایی که اصلاً مهم نیستن و حتّی در کتاب قرار نیست گفته بشند، خبر داشته باشید. به طورِ مثال، یکی از رمان‌های من، مخاطب از همه چیز به مرور خبردار میشه ولی تو کُلِ داستان یه چیز لنگ می‌مونه؛ این‌که ده-دوازده سالِ قبل، پدرِ کارکترِ اصلی چرا مُرده؟ خب مشخصه که من می‌دونم چرا مُرده، ولی خواننده از متنِ رمان نمی‌فهمه چون موضوعِ مهمی برای بیان شدن نیست –یا به نوعی، بیانش چیزی رو تغییر نمی‌ده-.

### شما خالقِ اثر، داستان و آدم‌هاش هستید؛ پس باید از همه چیز خبر داشته باشید. شما اون آدمِ نامرئی‌ای هستید که همه‌جای داستان هست و همه چیز رو می‌بینه امّا یک نفر از کارکترهاتون هم شما رو نمی‌بینند.

### بـاورپذیــری

### حینِ طرح زدن، فاکتورِ باورپذیری رو اَبَداً کنار نذارید. فکر نکنید که «باورپذیر» بودنِ اثر، بسته به ژانرشه؛ خیر.

### \* باورپذیری در ژانرِ تخیلی1:

### رمانی هست، به نامِ «کیمیاگران» (اثرِ حمزه دادور -گر اسمشون رو اشتباه نکرده باشم-)؛ این داستان راجع به فردیه که در کویرِ ایران، از سرِ تصادف واردِ شهری میشه که همه چیزشون از طلا بوده. یه سری جزئیاتی داره که خاطرم نمونده؛ بعد حالا کُل داستان و عشق و عاشقیش و اینا یه طرف، پایانِ محشرش هم به کنار، تمام اصولِ باورپذیری درش رعایت شدن. به این میگن هنر واقع‌گرایی حینِ فانتزی نوشتن! ببینید مخاطب باید دلیل داشته باشه که رخ دادن یک اتفاق رو بپذیره، چون هالو نیست :| مثلاً انیمه‌ی «یونا دختری از سپیده‌دم»؛ دختری بوده که رنگ موهاش قرمزِ غیرعادی بوده و در طولِ داستان متوجه می‌شیم تو همین سرزمین سابقاً هم کسی بوده به اسم اژدهای سرخ -که الان همون دختره‌ست- و این اژدهای سرخ، می‌تونسته رو چهار تا اژدهای دیگه تسلّط داشته باشه. نمی‌خوام اسپویل کنم، ولی می‌خوام بگم پشتِ هر چیزی یک دلیلِ محکم هست؛ همین‌جور هَردَمبیل نیومده بگه فلان کارکتر چنین قُدرتی داره! پس مراقب باشید.

### \* باورپذیری در سایرِ ژانرها2:

### شغل‌ها، اسامی، رخدادها، شهری که ساکنش هستند، اخلاق‌ها، تفریحات و حتی این‌که یه نفر دوست داره با بطری آب بخوره، یعنی آفرینشِ یک اثر. وقتی به شما میگن «الگو بگیر ولی کُپی نکن» یعنی دقیقاً همین؛ چرا شغلِ کارکتر اصلی باید حتماً پشت میزی باشه؟ چرا یه کارکتر نیست که صورتش جوش داشته باشه یا تناسب اندام نداشته باشه؟ آدم‌های واقعی رو وارد داستان کنید. این‌قدر همه رو خوبِ مطلق به تصویر نکشید! کارکترت آدمِ خوبیه؟ باشه، ولی یه نقطه ضعفی باید داشته باشه، یه جایی باید بلغزه که بشه معمولی! که منِ مخاطب این کارکتر رو باورم بشه!

### 1.(منظور از «تخیلی»، هم بُعد فانتزیه هم بُعد علمیش.)

### 2.(منظور از «سایر»، اجتماعی و عاشقانه و معمایی و ...)

### + خوبه ها! فیلم معرفی می‌کنم، کتاب معرفی می‌کنم، انیمه ... خوش می‌گذره بهتون شماها، نه؟ : ))

### + بی‌تربیتید اگه نفری یه قلبِ تو پُر نفرستید تو پروفم!

### + تاپیک رو معرفی کنید به دوستانتون.

### [/THANKS]

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### شما، یمنا، Habib و 12 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #7

### «پیرنگ» - 1

### همون ساختمون در حالِ بنا رو در نظر بگیرید؛ گفتیم که «طرح» یا «ایده» به منزله‌ی تیرآهن‌ها و چهارچوب‌های حدی و استحکامیِ اون ساختمونه. زمانی که تیر‌آهن رو زدیم، بالأخره باید یه چیزی باشه که این تیر‌آهن‌ها، این ستون‌ها رو به هم متصل کنه؛ اون پیرنگه. پیرنگ یعنی دیواره‌ی ساختمونِ داستانِ شما. یا تخصصی‌تر؛

### دلیــلِ رُخ دادنِ هر اتــفـاق در داســـتـان؛ پیــرنــگ​

### بعد از این‌که ایده‌ی کُلیِ ما برای نوشتن داستان مشخص شد، باید کمی جزئی‌تر کار کنیم. زمانی که کار جزئی‌تر میشه، باید مابین اتفاقاتِ اصلیِ داستان، یک رابطه‌ی علت و معلولی بنا کنیم. یعنی چی؟ یعنی به فرض شما بیای به من بگی:

### «ایده‌ی رمانم راجع به مردیه که دچار مشکلات روحی شده و توهماتی می‌بینه».

### این ایده‌ی رمان شماست! و من می‌پرسم که:

### «چرا دچار مشکل روحی شده؟»

### و از شما یک دَلــیــل می‌خوام! رابطه‌ی علت و معلولی همین‌جاست دقیقاً، که شما هر جا ازت پرسیده شد «چرا»، بتونی جوابش رو بدی. و این جواب؛

### «چون وقتی بچّه بوده پدر و مادرش واسه این‌که بهونه‌گیری نکنه وادارش می‌کردن با موجودات تخیّلی حرف بزنه و این تو دراز مدّت رو ذهنش تأثیر گذاشته.»

### این جواب، میشه پیرنگِ قسمتی از رمان. واسه‌ی تمام اتفاقات باید یک علت، و یک معلول وجود داشته باشه. یک «چرا» و یک «زیرا»؛ به این میگن نقشه‌ی رمان! به همین قشنگی :دی

### الان این دو تا رو مقایسه کنید؛

### «کیانا زنِ سی و چند ساله‌ی مطلقه‌ی شاغل است. بر حسبِ اتفاق با مردی ملاقات می‌کند و متوجه می‌شود که ویژگی‌های مشترک زیادی دارند؛ آن دو تصمیم به ازدواج داشتند که متوجه می‌شوند فرزند پنج ساله‌ی کیانا که به حضانت همسر سابقش بوده، قرار است به بهزیستی منتقل شود.»

### این یک ایده‌ست؛ چون خیلی چیزها نامشخص‌اند! چرا طلاق گرفتند؟ نمی‌دونیم! چه‌طور با اون مرد ملاقات می‌کنه؟ نمی‌دونیم! چرا بچه‌ی کیانا قراره بره بهزیستی؟ اصلاً چرا کیانا وقتی می‌تونست بر اساس قانون تا هفت‌سالگی بچّه‌ش رو نگه داره، حضانتش رو داده بود به همسرِ سابقش؟ مجهولاتِ زیادی داره این متن؛ روشن شدنِ همین مجهولات، میشه پیرنگِ داستان.

### «کیانا زنِ سی و چند ساله‌ی مطلقه‌ی شاغل است که پس از هشت سال زندگی مشترک هم نتوانست با اختلاف عقیدتی-مذهبی خودش و همسرش کنار بیاید و جدا شد. مدّتی دخترش را در خانه‌ی خودش نگه داشت و زمانی که متوجه شد با وجود دخترش، همسرِ سابقش قرار است دائماً با او در ارتباط باشد و آخرِ هر مکالمه به فحاشی و بی‌اعصابی بکشد، حضانت دخترش را بخشید و تنها زندگی را ادامه داد. پس از یک سال و خُردی، بر حسبِ اتفاق و در رستوران، با مردی ملاقات می‌کند و متوجه می‌شود که ویژگی‌های مشترک زیادی دارند؛ آن دو تصمیم به ازدواج داشتند که متوجه می‌شوند همسرِ سابق کیانا بازداشت شده و حالا فرزند پنج ساله‌‌شان قرار است به بهزیستی منتقل شود.»

### دو یو آندرستند؟ همون داستان بالا رو کشیدم پائین و با «روشن کردن مجهولات» و «آوردن دلایل منطقی» و«بیان دلایل عاطفی» اون ماجرای ناقص رو تبدیل به پیرنگی کردم که آماده‌ی نوشته شدنه. اینی که گفتم، صرفاً قسمتی از رمانِ خودمه و تا انتها باید همین ریتم طی بشه. منظورم اینه که تا آخرِ داستان باید همین روابط، همین دلایل و همین ریتمِ محکم رو سفت بچسبید.

### پیـــرنـــگِ مَــشـــروط​

### 1. روشن کردن مجهولات: حتی رمانی که پایانِ باز داره، باید بینِ اتفاقات و کارکترهاش یک دلیل باشه؛ بالفرض فیلمی می‌بینیم که اوّل داستان کارکتر شماره یک به کارکتر شماره دو چشم غره میره، و چون پایانِ فیلم بازه ما اصلاً دلیل اون نگاهِ خصمانه رو نمی‌فهمیم! یعنی چی؟ این میشه یه پیرنگِ ضعیف! خب چرا اون‌جوری نگاهش کرد؟ اتفاقی افتاده قبلاً؟ حرفی زده شده؟ یاد خاطره‌ای افتاده؟ چرا؟

### توجه کنید که توی رمانتون هیچ «چرا»یی باقی نذارید؛ «چرا» که باقی بمونه یعنی ضعفِ قلم -و این اصلاً چیزِ خجالت‌آوری نیست-.

### 2. آوردن دلایل منطقی: در مثالِ بالا، دلیل منطقی همون علت جدایی کیانا از شوهرش بود.به هر حال هشت سال تحمل کردند و رقم کمی هم نبوده، من و شما هم تو زندگیشون نبودیم که بخوایم بگیم حق با کدومه؛ به هر حال «عقیده» یک مسئله‌ی کاملاً شخصیه. این میشه یه دلیل محکم و منطقی. یعنی کارکترهای من احمق نبودند که سرِ موضوعات مسخره جدا بشند.

### یکی از ضعف‌های پیرنگ، در رمان‌های ازدواج اجباریه. دقیقاً همون قسمتی که مجبور میشن با هم ازدواج کنن؛ اینجا تو 80% این سبک موضوعات، هیچ دلیلی واسه ازدواج اون دو وجود نداره ولی مجبورن که ازدواج کنن با هم! خیلی جالبه این مسئله! نه؟ رمان خوندم، مادَربُزُرگِ دوستِ صَمیمیِ دُختَره داشت می‌مُرد و به خاطرِ پرداخت پولِ عملِ مادَربُزُرگِ دوستِ صَمیمیِ دُختَره، مجبور شد با کارکتر مرد داستان ازدواج کنه. چه‌قدر جالب! نه؟

### 3. بیان دلایل عاطفی: وقتی نامِ «عاطفه» میاد صرفاً یادِ عشق و نفرت نیفتید؛ خشم، جدیت، مهربونی، خونسردی و تمام این‌ها عواطف انسانی‌اند که حالا دوزشون در هر کس متفاوته. تو مثال بالا، ذکر شد که کیانا بچه‌ش رو پیش خودش نگه داشت، ولی بعد از مدتی چون دید مجبوره دائماً با همسرِ سابقش در ارتباط باشه، بخشید حضانت رو؛ اینجا ما متوجه می‌شیم که کیانا یک کارکتر منطقیه که به خاطرِ احساس مادریش هم نخواست خودش رو و دخترش رو آزار بده تو این کشمکش‌ها.

### وقتی برای یک کارکتر، شخصیتی رو قرار می‌دید، خواهش می‌کنم رو همون ریتم نگهش دارید. هِی شخصیتش رو عوض نکنید؛ یه بار عاشق و واله و شیفته و بسیــار لوس و یه بار کشیده رو بکوبه تو صورتِ آدم که قهرمانِ دورِ گردشِ جهان شیم! ثُبات و تعادل رو همه جای داستان حفظ کنید.

### معرفیِ تاپیک، نظرسنجی یادتون نرود ^^

### نَــــــــظَــــــــــــر مــــی‌خــــــــوام!

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like Like نقل‌قول پاسخگزارش

### Like

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### شما، یمنا، Habib و 8 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/18/24

### افزودن نشانه

### #8

### «پیرنگ» - 2

### \* داســتــان چیســت؟

### زمانی که مطمئن شدید ایده رو مشخص کردید، و پیرنگ رمانتون هم نوشتید، زمانِ این می‌رسه که یه «داستان» قرار بدید؛ داستانِ شما، همون مرحله‌ی نگارش پیرنگه با این تفاوت که باید دو رکن رو دَرِش رعایت کنیم؛

### 1. منطق

### پیش‌تر اشاره شد که پیرنگ یعنی روابط علت و معلولیِ رخدادهای رمان؛ در این مرحله فقط یک چرا و زیرا به کارِ شما نمیاد. ما نیاز به «منطق» داریم. منطقی که مخاطب رو قانع کنه و تو ذهنش سؤال پیش نیاد که نتونه جواب بگیره. «منطق» یعنی یه دلیلی واسه اتفاقات رمانتون بیارید که مخاطب نگه «مگه میشه؟» و پوکر شه!

### 2. زمان

### وقتی که دارید تو ذهنتون رخدادها رو مرتب می‌کنید، به زمان هم توجه کنید. زمان، فقط این نیست که در متن رمان توجه کنید که دو روز از فلان اتفاق گذشته و امروز شیشم مرداده؛ این هم هست که به سالِ سیر رمان توجه کنید. اگه رمانتون در دهه‌ی هشتاد جریان داره، تلگرام رو نیارید تو داستان! «زمان» شامل این هم میشه که وقتی می‌گید هشت سال گذشت، آثارِ گذشتِ زمان رو نشون بدید در توصیفاتتون. در لحن آدم‌ها، در ظاهرها. وقتی مدّتی می‌گذره، تغییر فصل‌ها رو نشون بدید!

### چندین رمان می‌تونم مثال بزنم که هشتصد صفحه‌ن و سال‌ها می‌گذره ولی این فصلِ لعنتیشون همیشه پائیزه! کمی تنوع بدید. کمی خلاقیّت. کمی تحقیق. پیروی کورکورانه درجا زدنه.

### \* انـــواع ساخــتـــمــان داســـتـان

### 1. داستان‌محور:

### تو این نوع، پیرنگِ شما و اتفاقاتش از قبل مشخص‌اند. داستان شروع میشه، اتفاقاتی در داستان رخ میدن، کسانی گریه می‌کنن، کسانی می‌خندن، و داستان به اتمام می‌رسه؛ یا اگه بخوایم ساده‌تر بگیم، هیچ‌کس –جز نویسنده- دخلی در مسیر داستان نداره. تمام اتفاقات، بر حسب تصادف و اتفاق، یا رویدادهای از پیش تعیین شده رخ میدن.

### مثال: (رمان سووشون / سیمین دانشور)، (رمان تا تلاقی خطوط موازی / زکیه اکبری)، (و سپس هیچ‌کس نبود / آگاتا کریستی)

### 2. شخصیت‌محور:

### همون‌طور که عیان است(!)، محوریت اصلی داستان، گِرد شخصیت‌ها، حرف‌هاشون، عکس‌العمل‌هاشون، اخلاق‌هاشون و رفتارها و هنجارهاشون می‌چرخه. گِرد هر موضوعی که به کارکترها یا کارکتر رمان شما مربوط بشه. تو این نوع ساختار، بایستی کارکترهای شما حرکت کنند تا داستان و سیر جلو بره. زمامدارِ داستان، کارکتر اصلیه و همه چیز بر مدار افکار، تحرکات، گفتگوها و وجودِ اون کارکتر و دیگر کارکترهای فرعی و اصلی می‌گرده. یعنی تا این کارکترِ معین یا کارکترهای معین، حرکتی نکنن، داستانی جلو نمی‌ره.

### مثال: (کبک‌ها / غزل پورنسائی)، (پائیز فصل آخر سال است / نسیم مرعشی)، (روی ماه خدا را ببوس / مصطفی مستور)

### ببینید وقتی می‌گیم فلان داستان شخصیّت‌محوره، به این معنا نیست که کارکترها همه‌ش در حال حرف زدن و فکر کردن باشن! برگردید عقب و ببینید که داریم درباره‌ی «پیرنگ» صحبت می‌کنیم؛ مهم‌ترین اصلِ قبل از نوشتن. چیزی که نویسنده باید ده‌ها برابر بهتر از مخاطب بر اون واقف باشه، و دارم میگم که ســاخـتار پــیــرنـگ، دو نوع داره؛ شخصیت و داستان. توضیح دادیم و گفتیم که شخصیت‌محور، نوعیه که در اون، کارکتر تعیین‌کننده‌ی ادامه‌ی ماجراست و در داستان‌محور چنین نیست. امیدوارم سخت نبوده باشه :دی

### \* انـــواع پِــیـــرنــگ

### 1. پیرنگ بسته: تمامِ اتفاقات، تمام گره‌ها، تمام «زیرا»ها پاسخ داده می‌شند. در این نوع پیرنگ، در پایانِ رمان دیگه هیچ مسئله‌ی گنگی باقی نمی‌مونه و همه چیز به جواب رسیده. شدیداً احتیاج به قلم و نوشتار محکمی داره که بتونه تا پایانِ ماجرا نظمِ همه چیز رو به خوبی حفظ کرده و الی آخِر نگه داره. بیشترِ رمان‌های معمایی و پلیسی و رازآلود به این شکل هستند؛ چون در نهایتِ داستان، مخاطب بی‌جواب نمی‌مونه.

### 2. پیرنگ باز: مثالی بر زندگی‌های رئال؛ هر کدوم از ما، یه سری سؤالات داریم که شاید تا آخر عمرمون هم جوابشون رو نفهمیم. یعنی این‌که من هیچ‌وقت نفهمم و ندونم که فلان هم‌کلاسیِ من، سالِ چهارم، واسه چی اوّل صبح به من گفت که «خودت خوب می‌دونی من خیلی از دروغ بدم میاد»! پیرنگ باز هم همینه؛ دغدغه‌ی اصلی داستان به سرانجامش می‌رسه ولی یک سری نکاتِ ریز، یک سری مسائلِ ناگفته جا می‌مونند. همون‌طور که گفتم، بیشتر مربوط به سبک‌های واقع‌گرایانه‌ست که در انتها ممکنه برداشت مخاطب، با مخاطبِ دیگه‌ای، فرق داشته باشه.

### + اگر سؤالی داشتید، توی پروفایل و خصوصی در خدمتتونم ❤

### + تو نظرسنجی شرکت کنید =]

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/18/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### Like

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### یمنا، شکارچی، سوتـه دلـآن و 5 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/17/24

### افزودن نشانه

### #9

### «انتخاب صحیح ژانر» - 1

### قبل از این‌که وارد مقوله‌ی انتخاب عنوان برای اثرمون بشیم، باید به ژانر اثرمون توجه کنیم.

### \* ژانـــر چیـــســت؟

### بهتره با یک مثال شرح بدیم؛ همه‌ی ما، محصلیم، یا یه دوره‌ای محصل مدرسه بودیم؛ کتاب‌های درسیِ مختلفی داشتیم. موضوعِ کُلی همه‌ی اون کتاب‌ها یاد دادن بود، ولی آیا محتوای دینی و زیست تطبیقی داشتند؟ آیا محتوای فیزیک و زبان به هم شباهتی داشتند؟ خب مسلماً جواب «خیر»ه.

### می‌ریم کفش بخریم؛ همه‌ی کفش‌ها کفشن! میشه پوشید و باهاشون راه رفت؛ ولی رنگ‌بندی داره، جنس داره، «نوع» داره! کفش اسپورت، طبی، پاشنه بلند، صندل، دمپایی روفرشی و...

### ژانر هم به مثابه‌ی همین‌هاست؛ همه‌ی رمان‌ها رمان‌ند؛ یه کارکتری هست، داستان و ماجرایی هست، شروعی و پایانی هست. این دسته‌بندی ژانر ایجاد شده که کار برای من و شمای خواننده راحت‌تر بشه و نخوایم تک تک آثار رو بخونیم که ببینیم حالا آیا با سلیقه و مزاجمون همخونی داره یا خیر!

### \* چه چیزهایی ژانر محسوب نمی‌شند؟

### قبل از این‌که ژانرها رو معرفی کنیم، بهتره بدونیم چه چیزهایی ژانر داستانی محسوب نمی‌شند!

### 1. کل‌کلی، هم‌خونه‌ای، ارباب رعیتی، پایان خوش-تلخ، هیجانی، مهیح، احساسی، غم‌انگیز، خون‌ریزی و ... ژآنـــر محــســوب نمی‌شــن!

### 2. درام، رئال، کمدی، واقع‌گرایی، ایده‌آل و ... ژآنـــر محــســوب نمی‌شــن! این‌ها «سبک» هستند.

### 3. خانوادگی، رازآلود، جنگی، و ... ژآنـــر محــســوب نمی‌شــن! این‌ها ژانرهایی در صنعت «فیلم‌سازی» هستند.

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/17/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### LikeLove

### واکنش‌ها[ی پسندها]:

### یمنا، شکارچی، SONIYA JAHANI و 5 کاربر دیگر

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/16/24

### افزودن نشانه

### #10

### «انتخاب صحیح ژانر» - 2

### \* انـــواع ژانــر

### 1. تراژدی: غالباً شامل داستانیه که غم و اندوه بر فضای داستان حاکمه، حتی اگر خوشی و خنده‌ای میون کارکترها باشه. در ژانر تراژدی، «معمولاً» شاهد پایانِ خوشی نیستیم و پایانِ داستان اگر خوش و خرّم هم باشه، باز هم ناراحتی و غمی باقی می‌مونه. انگار که شخصیت‌ها تو طول داستان چیزی رو از دست دادن که هیچ پایانِ خوشی نمی‌تونه بهشون برش گردونه. این میشه تراژدی.

### [وقتی که خواستم در رختخواب بروم، چند بار با خودم گفتم: «مرگ... مرگ...» لـب‌هایم بسته بود، ولی از صدای خودم ترسیدم. اصلاً جرأتِ سابق از من رفته بود، مثلِ مگس‌هایی شده بودم که اول پائیز به اتاق هجوم می‌آورند، مگس‌هایی خشکیده و بی‌جان که از صدای وز وز بال خودشان می‌ترسند. مدّتی بی‌حرکت یک گله‌ی دیوار کِز می‌کنند، همین که پی می‌برند که زنده هستند خودشان را بی‌مهابا به در و دیوار می‌زنند و مرده‌ی آن‌ها در اطراف اتاق می‌افتد.]

### - بوف کور / صادق هدایت

### 2. عاشقانه: روابط، احساسات و تمایلات و ماجراهای عاشقانه‌ی بین دو کارکتر اصلی رو شامل میشه. زندگیِ ما آدم‌ها به قدری به عواطف و احساساتمون بسته‌ست که توضیحِ اضافه‌ای رو نخوام برای این ژانر بدم، چرا که ... چه حاجت به بیان است؟ :دی

### [- ﻣـﻦ ﺑﺎﯾـﺪ ﺑﺮم و ﮐﺎراي ﻣﺎﻣﺎﻧﻮ ﺳﺮ و ﺳﺎﻣﻮن ﺑﺪم.

### ﻧﮕﻔﺘﻢ ﭼﺮا ﺧﻮد ﮐﯿﺎ نمی‌رود، ﻓﻘﻂ ﺣﺲ ﮐﺮدم ﺑﺎ ﺗﻤﺎم دﻟﺨﻮريﻫﺎ اﮔﺮ ﺑﺮود دلم ﺑﺮاﯾﺶ ﺗﻨﮓ می‌شود.

### -می‌خوای ﺗﻮ اﯾﻦ ﻣﺪت ﺑﺮي ﺧﻮﻧﻪ ﻣﺎﻣﺎن اﯾﻨﺎ؟

### دوﺑﺎره از ﺳﺮ ﺷﺮوع می‌کنم ﺑﺎﻓﺘﻦ:

### -ﭼﻪ ﻣﺪﺗﻪ؟

### -ﺑﯿﺸﺘﺮ از ﯾﮏ ﻣﺎه ﻃﻮل نمی‌کشه مطمئناً...

### ﯾﮏ ﻣﺎه ﯾﻌﻨﯽ ﺳﯽ روز... ﺳﯽ روز ﯾﻌﻨﯽ ﻫﻔﺘﺼﺪ و ﺑﯿﺴﺖ ﺳﺎﻋﺖ... ﻫﻔﺘﺼﺪ و بیست ﺳﺎﻋﺖ ﯾﻌﻨﯽ ﭼﻘﺪر ﺗﻨﻬﺎﯾﯽ؟]

### - مرگ ماهی / فاطمه حیدری

### 3. اجتماعی: محتوای این نوع آثار برگرفته از رخدادها، کارکترها، رویدادها، اخلاق‌ها، شخصیت‌پردازی‌ها و حتی نوعِ گفتار آدم‌های واقعی در دنیای واقعیه. یعنی داستانِ شما از جامعه‌ای بیرون کشیده میشه که در اون زندگی می‌کنیم. چیزهایی که با چشمِ خودمون می‌بینیم. زشتی‌ها و زیبایی‌ها، سفیدی‌ها، سیاهی‌ها. از عنوان مشخصه که این ژانر به «اجتماع» می‌پردازه، پس مهم‌ترین خصلتش داشتن یک «جمعیتـ»ـه. اشتباهی که خیلی از نویسنده‌ها متأسفانه درگیرشن اینه که بالفرض توی رمانشون، اگر برادرِ شوهرِ کارکتر اصلی سیگاری باشه، توی قسمت ژانر می‌زنن «اجتماعی»! می‌پرسی چرا؟ میگه چون دارم به معضلِ سیگار کشیدن اشاره می‌کنم. ببینید این اشتباهه. لطفاً قبل از تعیین ژانر، ایده و طرحتون رو دقیق بررسی کنید و ببینید ژانر و سبکِ اصلیِ ماجرا اصلاً چیه. یه طوری شده این اواخر، که هر کی رمانش تخیلی نیست، پس حتماً اجتماعیه!

### [برای بار سوم استارت زدم که روشن شد. تا دنده عقب رفتم که از پارک بیرون بیایم، ماشین پشتی بوق طولانی‌ای زد به این معنا که «هوی حیوون، مگه کوری؟!» ترمز کردم. از پنجره دستم را به معنای عذرخواهی بیرون بردم و دنده را روی سه انداختم و خارج شدم. شیشة دو طرف را تا آخر پائین کشیدم که باد به کله‌ام بخورد و آرام شوم. تا چند دقیقه بهتر شدم. بیا! یک امروز هم که خسته نبودیم از کاغذبازی‌ها، اینطور زهرمان می‌شود! فردا... فردا پنجشنبه است. خب، خوب است؛ اما از روز «پنجشنبه» متنفرم. انگار تکلیفش با خودش معلوم نیست. برخی اداره‎ها تعطیل می‌شوند و برخی‌ها هم نه! آخر هم نمی‌دانیم پنجشنبة وامانده جزء تعطیلات محسوب می‌شود یا روزهای اداری؟ مثلاً ما اگر ادارة پست کار داشته باشیم، می‌گویند «برو و شنبه بیا! ما پنجشنبه نیستیم!» اما برای ادارة ما، تا آخر وقت روز پنجشنبه هم دایر است و ارباب‌رجوع‌ها هم مراجعه می‌کنند. از این روز متنفرم.]

### - مرد گاریچی / فرشاد رجبی

### 4. ترسناک: داستان در این ژانر، بایستی به نوعی چیده و طی بشه که خواننده در هر مرحله غافلگیر بشه. هیجان‌زده بشه و دنبالِ باقیِ ماجرا باشه. یعنی کوچک‌ترین صحنه‌ها، بی‌اهمیت‌ترین دیالوگ‌ها باید یک جوری نوشته بشند که نفسِ خواننده بند بیاد. یک پای ثابتِ تمام داستان‌های ترسناک، «ناشناخته بودنـ»ـه. اگر توی ذهنتون، داستان‌ها یا فیلم‌های ترسناک رو مرور کنید، متوجه می‌شید ترسِ اصلی همیشه از یک اتفاق یا موجودِ ناشناخته‌ست. به نوعی، باید اشاره کنیم به اون جمله‌ای که میگه «آدم از اینکه توی یه اتاق تاریک، تنها باشه نمی‌ترسه؛ بلکه از اینکه توی یه اتاقِ تاریک، تنها نباشه می‌ترسه»!

### مثال: خیابان شانزدهم

### [به دلیلِ نداشتن کتاب یا فایلی از این مورد، از قرار دادنِ متنِ مثال با عرض معذرت ناتوانیم:|]

### 5. مذهبی: این ژانر شامل اطلاعات و موضوعاتِ مربوط به مذهب و اُنسِ با خدوانده. از اونجا که تمامِ ادیان به اطاعت از خدا ختم می‌شند، پس این ژانر صرفاً مربوط به اسلام نیست و می‌تونه ادیان دیگه رو هم توصیف کنه. در این ژانر، کارکترها باید ذاتشون به اصولِ اون دین گره خورده باشه. ما پاکیِ مطلق نداریم؛ امّا کارکترِ متدین داریم. آدمِ متدین آدمِ نمازخون نیست؛ فقط بگید حاجی میره مسجد کافی نیست؛ بگید اخلاقش رو داره. بگید راستگوئه، حرمت نگه می‌داره، صبوره و ... حالا نمی‌دونم چرا «حاجی» اومد تو ذهنم این لحظه.

### [باران بهاری، تند و کوتاه بود. کنار یکی از حجره‌ها نشسته بود و به گنبد نگاه می‌کرد. هرکس از صحن رد میشد، قدم تند می‌کرد که از زیر باران در برود. این قم آمدنش، دست خودش نبود. انگار کسی دستش را گرفته بود و آورده بودش. به کسی نگفته بود. بعد چندبار که خواست با بشری حرف بزند و پیدایش نکرد، به قم رفت. نمی‌دانست باید از بشری شکایت کند یا دخیل ببندد؟ نشست یک گوشه و فقط نگاه کرد. فقط خواست. خواست این بار که از زبرجدی سراغ می‌گیرد، بشری خانه باشد.]

### - عقیق و فیروزه / فاطمه شکیبا (فرات)

### + به درخواستِ دوستمون ادامه دادم تاپیک رو؛ امیدوارم مطالب براتون مفید واقع بشند. سخنی هست خصوصی در خدمتیم \*~

### آخرین ویرایش توسط مدیر: 1/16/24

### «تو آن آغـــوش بی‌اندازه هستی، برای وسعت تنهایی من...»​

### Like نقل‌قول پاسخگزارش

### Kallinu

### مدیر بازنشسته

### مدیر بازنشسته

### 1/16/24

### افزودن نشانه

### #11

### «انتخاب صحیح ژانر» - 3

### 6. علمی-تخیلی: ژانری که مهم‎ترین اساسِ پردازشش، علمه. علم رو از این ژانر حذف کنی، دیگه رمانت علمی-تخیلی نیست. فانتزیه! لازمه که تفاوت این دو ژانر کاملاً به خوردِ مغزِ همه‌ی ما بره؛ ژانر فانتزی محدودیتی نداره. شما دستت بازه هر چی خواستی بنویسی، کسی هم بهت نمی‌گه بالای چشمت ابروئه. توی رمانت دلت می‌خواد دختره با نگاه کردن به چشم‌های یکی بمیره! خب، در صورتی که ژانرت فانتزی باشه کسی دنبالِ یک دلیلِ منطقی نمیره؛ ولی در ژانر علمی-تخیلی، باید یک دلیل عقلانی براش بیاری. مثلاً به ساده‌ترین شکلِ ممکن، اون شخصی که به دختر خیره و باعث مرگش شده بوده، انسان نبوده و یک روبات بوده که ساختار چشم‌هاش طوری‌ن که سلول‌های عصبیِ مغزِ فرد رو مختل می‌کنه. این میشه علمی-تخیلی.

### [- میدونی سارا، داشتم درمورد حرفای دانا فکر می‌کردم. درمورد اینکه مکان ما همون مکان سابق نیست.

### خب؟

### ببین، راستش اینجا شبیه جاییه که بخوان فضانوردا رو تمرین بدن.

### چه تمرینی؟

### فضانوردا باید بتونن چند روز تو محیطی که نه شب مشخصه توش نه روز، تنها یا کنار یکی-دو نفر دیگه زندگی کنن.

### و تو میگی اینجا همونجاست؟

### شبیه به اونجاست. حداقل از لحاظ عملکردی، نه ظاهری. می‌دونی؟

### شاید. توماس، تو چیزی راجع به زمین‌شناسی به نام میشل سیفر می‌دونی؟

### همون که چند بار خودش رو تو غار حبس کرد تا اطلاعی از زمان نداشته باشه؟

### آره و نتیجه این شد که فهمیدن آدم، می‌تونه علیرغم نبودِ ساعت و عدم آگاهی از روز و شب، درکی از زمان داشته باشه.]

### قهرمانان دنیا / سیدمحمّد موسوی

### 7. تاریخی: یکی از ملزمات این ژانر، تسلطِ کاملِ نویسنده بر وقایع و رخدادهای اصلی و جزئیِ اون رویدادِ تاریخیِ مدنظرشه. هدفِ نویسنده می‌تونه یک دوره‌ی تاریخی باشه، یا صرفاً یک رویداد تاریخی؛ در هر صورت، نگارشِ این نوع موضوعات تسلط کامل بر اصل ماجرا رو می‌طلبه. از جهتی، اصلِ ماجرا باید عینِ رخداد یا دوره‌ی تاریخی مدنظر باشه، در غیر این صورت تحریف شمرده میشه؛ امّا نویسنده برای مسائل جزئی‌تر می‌تونه خلاقیت به خرج بده و داستانِ خودش رو جلو ببره.

### [ﭘﺮوﯾﺰ ﻗﻠﯿﭻﺧﺎﻧﯽ ﻫﻢ با روزنامه‌ها مصاحبه کرده بود و گفته بود «من به دام توطئه ساواک افتادم» و از خلق کبیر ایران خواسته بود به خاطر مصاحبه‌ی تلویزیونی‌اش در زمانی که زندانی بوده، او را ببخشند. پرویز قلیچ‌خانی از دوستان ایرج بود، و شاید یکی از محبوب‌ترین فوتبالیست‌های ایران بود که زندانی شدنش تأثیر زیادی بر مردم کوچه و بازار گذاشت.]

### - فریدون سه پسر داشت / عباس معروفی

### 8. فانتزی: هرچند در قسمتِ معرفیِ ژانر علمی-تخیلی گفتیم که در فانتزی دستِ نویسنده کاملاً آزاده، امّا آزادِ آزاد هم نیست. در این ژانر نویسنده، یک سری قوانین و ملزوماتی رو برای خودش قرار میده که فقط به همون‌ها بپردازه و به نوعی منطقِ سیر داستان رو نشکنه. که البته لازم به ذکره، ویژگی اصلیِ این ژانر، تخیل و ایجاد کارکترها، قدرت‌ها و شمایل تخیلیه که صد البته احتیاج به شخصیت‌پردازی و توصیفاتِ قدرتمندی داره.

### [بال‌هایش را بلند کرد، حدقه سیاه و یک‌دست چشمانش، بی‌صبرانه منتظر بود.

### - برو بهش بگو نیرا گفت فقط تا نیمه‌شب می‌تونی خودتو برسونی و پسرتو نجات بدی. وگرنه انقدر تو تاریکی نگهش می‌دارم که طلوع آفتاب فردا صبحو نبینه. برو ...

### آنا که تهدید من هوشیارش کرده بود، خون خشک‌شده‌ی روی سـ\*ـینه‌اش را پاک کرد و گفت:

### - دست خالی نرو، یه هدیه هم واسه‌ش ببر.

### چشم‌های گداخته‌ام را به صورتش دوختم. سرش را بالا آورد و رو به کلاغ ادامه داد:

### - جنازه‌ی اون دختری که مراقب هیراد بود، همین حوالیه. اونم از طرف من بهش پیشکش کن.

### دلم می‌خواست صورت کثیف و به‌هم‌ریخته‌اش را در کسری از ثانیه بدرم؛ اما نمی‌شد.]

### - جدال درندگان / ن. مقصودی

### 9. جنایی: این ژانر حولِ جنایتِ ناشناخته‌ای می‌چرخه. یک جنایت -قتل، آدم‌ربایی، دزدی، قاچاق و امثالهم- رخ داده و مجهوله. سرنخ‌هایی در داستان هست که گُم‌اند و داستان، در ابتدا شبیه یک پازل خالیه که به مرور پر میشه. میزانِ تعلیق در این نوع داستان‌ها بسیار بالاست به طوری که مخاطب بی‌وقفه می‌خونه تا ببینه حقیقت چی بوده. درباره‌ی تعلیق داستانی توضیح داده خواهد شد.

### [آن‌قدر این حادثه غیرمنتظره بود که همه خشکشان زد. همه بهت‌زده به پیکرِ درهم مارستون خیره شده بودند. آن‌گاه دکتر آرمسترانگ از جا پرید و بالای سرِ او زانو زد. وقتی سرش را بالا آورد با چشمانی مبهوت و وحشت‌زده به آرامی گفت:

### - خدای من! اون مُرده.

### هیچ‌کس نتوانست فوراً منظورِ دکتر را بفهمد.

### مُرده؟ مُرده؟ جوانی به آن شادابی و سرحالی، مرده؟! آن هم این‌قدر ناگهانی ... نه محال است که جوانِ سالمی یک دفعه به خاطر آن که مشـ\*ـروب در گلویش گیر کرده، بمیرد ...]

### و سپس هیچکس نبود / آگاتا کریستی

### 10. معمایی: دو ژانرِ «معمایی» و «جنایی» شباهت زیادی به هم دارن، به لحاظِ داشتنِ تعلیق بالا و قابلِ حدس نبودن ماجرا؛ امّا لطفاً تفاوت این دو ژانر رو متوجه بشید، در ژانر جنایی ما با یک معما، جنایت و یک جنایت‌کار حتماً و حتماً سر و کار داریم. در صورتی که معما همچنان باشه امّا جنایت و جنایت‌کاری در داستان نباشه، ژانرِ ما معمایی خواهد بود. در ژانر معمایی یک موضوعِ مبهمی هست که نویسنده بایستی مرحله به مرحله این راز رو موشکافی کنه. چیزی که بسیار حائز اهمیته، چگونگی حلِ این معماست؛ اینکه نویسنده بدونه چطور داستان رو برای مخاطبش غیرِ قابل پیش‌بینی نگه داره و به همون اندازه مخاطب به تمــامِ جزئیاتِ ماجرا توجه کنه.

### [یک راست رفتم شرکت و با ماشین دیگرم که توي پارکینگ بود راه افتادم ولي همه این کارها انگار براي کم کردن شر کسي که من را تحت نظر داشت بي‌فایده بود. دوباره به آیینه ماشین نگاه کردم و خوشبختانه سمند سیاه گم شده بود ولي معلوم نبود جلوي دفتر ماجدي منتظرم نباشد. مهم نبود ...]

### - قتل کیارش / مژگان زارع

### 11. طنز: ماهیتِ طنز، خندیدنه. یعنی نوشتن / خوندن چیزی که باعثِ خنده‌ی شخص بشه. اینکه یک نفر بیاد با نوشتنِ «سلام! سرت تو کُلام!» بگه من طنزنویس هستم، که خب قاعدتاً نیست و به شدت در اشتباهه. طنزنویسی با مسخره‌بازی فرق داره. مورد داریم پنج صفحه دیالوگِ مزخرف (واقعاً مزخرف و بی‌ارزش و پـوچ!) نوشته و انتظار داره مخاطب خنده‌ش بگیره. مرحبا بهش. موردِ دوم هم اینکه، طنز یک وسیله برای بیان حقیقته. اینکه هرازگاهی در مکالماتمون «شوخی شوخی جدی میشه»، از همینه.

### مثال: گُردان قاطرچی‌ها

### [به دلیلِ نداشتن کتاب یا فایلی از این مورد، از قرار دادنِ متنِ مثال با عرض معذرت ناتوانیم :|]

### \*\*\*

### پ.ن1: و ببخشید مِن بابِ این وقفه‌ی هزارساله. داشتم فکر می‌کردم ما هنوز اندر خمِ یک کوچه‌ایم ولی چوبِ استادی گرفتیم دستمون و ارشاد می‌کنیم و ... : )) به بزرگیِ خودتون ببخشید :D عنوانِ تاپیک رو هم تغییر خواهم داد؛ «مرجع»؟ آه کامان... علم و تجربیاتِ خودمن که می‌تونن درست / غلط باشن و کلاً از کنار این ماجرا ساده بگذرید \*